

## پردازهای تخیلی در لابلای خاطرات زندان محترم توخی

نویسنده: قاضی راتب

چندی قبل، دوستی ضمن تماس تلفونی به من توصیه کرد که خاطرات زندان محترم توخی صاحب را بخوانم. این دوست تلویحاً بمن گفت که در خاطرات از خودت نیز یاد آوری شده است. بلاخره درین روزها فرصت یافتیم تا خاطرات آقای توخی را بخوانم. خاطره نویسی بذات خود مستلزم مهارتهای خاص و آگاهی از اصول خاطره نویسی میباشد. هرگاه بین زمان وقوع حادثه و زمان قلم بدست گرفتن برای نوشتن خاطره فاصله زمانی زیاد موجود باشد، انتخاب نوع خاطره نویسی اهمیت زیاد کسب میکند. خاطره نویسی میتواند کلی نگر و یا جزئی نگر باشد. برای خاطره نویسی جزئی نگر موجودیت یادداشتهای روزمره (کتاب خاطرات روزمره) بحدیث اساس خاطره نویسی و یا موجودیت اظهارات تحریری راوی ناظر ماجرا که غیر از شخص نویسنده خاطرات باشد، لازم می آید. در خاطره نویسی کلی نگر، نویسنده میتواند برای تقویت بیشتر تصویر که از حادثه میدهد از یک راوی ناظر ماجرا و یا کتاب خاطرات خاطره نویس دیگر نقل قول کند ولی ناگزیر به اینکار نیست زیرا در جزئیات حوادث کاوش نکرده و از حادثه تصویر کلی داده است. در خاطرات زندان نوشته شده توسط محترم کیبیر توخی به اصول فوق الذکر خاطره نویسی توجه نشده است. البته داشتن کتاب یادداشتهای روزمره بنا به تلاشی متداوم توسط زندانبان ممکن نبود. توخی صاحب از اظهارات تحریری راوی ناظر ماجرا نیز کمک نجسته و با وصف آن به خاطره نویسی جزئی نگر پرداخته اند. به همین علت پردازهای تخیلی در ارتباط با حوادث گوناگون در لابلای خاطرات آقای توخی جاگرفته است که متأسفانه صحت و سقم مجموع خاطرات این انسان مصمم را تحت سوال میبرد.

غرض توضیح متن فوق اینک میپردازیم به چند مثال از پردازهای تخیلی در آنقسمت از خاطرات زندان آقای توخی که در رابطه با اینجانب نوشته شده است. البته باید درینجا وضاحت بدهم که هدف من از نوشتن این سطور این نیست که خداناخواسته آقای توخی را متهم به جعل حوادث کنم. در زندان امکانات نوشتن کتاب خاطرات روزمره نبود. بنا به محدود بودن روابط میان آقای توخی و زندانبان سابق، برای ایشان امکانات بدست آوردن اظهارات تحریری راوی ناظر نیز محدود است. بنابراین انتخاب شیوه نادرست خاطره نویسی (جزئی نگر) توسط آقای توخی ایشان را واداشته است تا بیش از حد به حافظه خود فشار بیاورند و در چنین حالات گاهی اینطور واقع میگردد که حالات خواستنی خود انسان در شکل خاطره در ذهن تداعی میگردد. شرح همین تداعی ها توسط آقای توخی کتاب خاطرات شان را از اهمیت که اصولاً باید میداشت، تهی میسازد. مثالهای این نوع تخیلات که ساخته و پرداخته ذهن آقای توخی میباشد، در ذیل توضیح میگردد. امیدواریم آقای توخی این سطور را با حوصله مندی خوانده بر این بخش کتاب خویش قبل از چاپ بازنگری کنند.

آقای توخی همان میتود جزئی نگر را در رابطه با شرح حال افراد دیگر که تصادفاً با او در زندان هم اطاق یا همکاسه بوده اند بکار بسته و جزئی ترین امور روزمره را نیز شرح داده اند. یک زندانی حوادث تکانهنده از قبیل اعدامهای دسته جمعی را هیچگاه فراموش نمیکند، ولی گزارش حوادث روزمره در اطاق را نمیتوان سی سال بعد بدرستی بیاد آورد. آوردن فشار بالای حافظه و پرکردن خلاهای ناشی از عدم یاری حافظه با مسایل که ذهن نویسنده در همان لحظه میسازد، نوشته را از حالت باز نویسی خاطرات به شبه رمان تبدیل میسازد که اساس آن برواقعیت قرار دارد ولی جزئیاتش پرداخته ذهن نویسنده میباشد. برای اثبات این ادعا به نکاتی چند که توخی صاحب در مورد اینجانب نوشته کرده اند میپردازم:

جلد سوم، بخش 12، صفحه 11 شماره 4: "آمدن قاضی صاحب راتب به منزل 4 و تذکار مطالبی چند"

"در اطاق سوم بعد از دوسلولی که برای تشناب اختصاص داده شده بود، سه پاکستانی زندگی میگردند. یکی ازین پاکستانیها ... خودش را در نقش دیوانه به نمایش گذاشته بود، طوریکه در اطاق بروی توشک اش مدفوع و ادرار میکرد. بوی در دهلیز می پیچید. ... مدتی از جابجائی ما در منزل 4 سپری شده بود، روزی از سلول خویش دیدم کسی نزدیک تشناب روبروی اطاق پاکستانیها نشسته بود. چند قدم پیش رفتم، دیدم که زندانی باریک اندام چهره سفیدی دار و بیشتر شبیه به قاضی راتب است (قبلاً رفقا ویراز دور برایم نشان داده بودند). برای آنکه کنجکاوای بیشتر ادیتم نکنند، بسرعت به آنطرف دهلیز شتافتم و دیدم قاضی راتب- داماد خیاشنه ام- بود. ... به خاطری که جایش نزدیک تشناب و روبروی پاکستانیها بود، ابراز تشویش کردم. قاضی صاحب با تبسم گفت: "چاره نیست، زندان است، چه باید کرد" به وی اطمینان داده گفتم: "کوشش میکنیم جای مناسبی برایت پیدا کنیم". از من تشکر کرده گفت: "خودتان را به تکلیف نسازید". بعد از وی جدا شده به سلول خود آمدم."

در حالیکه واقعیت موضوع بطور بسیار مؤثر چنین بود: بعد از دو سال و سه ماه تحقیق و شکنجه دوسیه ام را به مضحکه که محکمه اختصاصی انقلابی نامیده میشد فرستادند. محکمه بعد از بازی یک نمایشنامه خنده آور حبس ام را که قبلاً توسط مشاور تعیین شده بود، بیست سال اعلان کرد. متعاقباً با موثر زرد سر بسته به یکی از بلاکهای زندان پل چرخ فرستاده شدم.

بعدها فهمیدم که این بلاک سوم بود. بخاطر بلند بودن مدت حیسب به منزل چهارم انتقال داده شدم. این بخش منزل چهارم بنام کوتاه قفلی یاد میشد. ولی اطاقهای چهار نفری آن باز بود. تنها پنجره بزرگیکه تمام اطاقها را احتوا میکرد، قفل بود. هنوز پهره داری که مرا به منزل بالا برده بود مصروف باز کردن قفل بود که دونفر که مصروف قدم زدن در دهلیز آنطرف پنجره بودند، با دیدن من ایستاد شدند. پهره دار مرا داخل پنجره کردو گفت: دوباره می آیم و برایت دوشک می آورم. آنگاه دونفر مذکور نزدیک آمدند. یکی از آنها پرسید: شما را از صدارت آورده اند یا... گفتم بلی از صدارت. آنگاه نامم را پرسیدند. با شنیدن نام ام پرسیدند: قاضی صاحب استین؟ گفتم بلی. نفری که سن اش بزرگتر بود خود را بنام انجنیر حسین معرفی کرد و با اشاره به جوان همراه اش گفت این برادر من است. بکس ام را گرفته به اطاق خود بردند. بعد از حدود نیمساعت قصه و درد دل من پرسیدم موضوع اطاقها اینجا چطور است؟ میتوان انتخاب کرد یا قوماندانی بلاک تعیین میکند؟ انجنیر حسین گفت: " اصلاً اطاقها نفر دارند ولی برای شما جا پیدا میکنیم. به جوان سومی که در اطاق بود اشاره کرده گفت: " در صورت ضرورت این بچه را میگویم بیرون استراحت کند، شما همیجا در اطاق ما باشید. ولی قبل از همه باید توخی صاحب را خبر کنیم. چون توخی صاحب شما را میشناسد و درین تصمیم گیری وی هم باید حاضر باشد. " از شنیدن اینکه توخی صاحب هم در همین منزل است خوش شدم. نامش را قبلاً شنیده بودم. علاوه با هم خوبشاوند بودیم. انجنیر حسین از اطاق خارج شد و با توخی صاحب پس آمد. این نخستین دیدار من با آقای توخی بود که در اطاق انجنیر حسین صورت گرفت و نه در مقابل اطاق پاکستانیها. بعد از چند دقیقه صحبت توخی صاحب بیرون رفت و به من گفت که میکوشد غم اطاق را بخورد. من در اطاق انجنیر حسین منتظر ماندم.

در ارتباط با کوشش برای پیدا کردن اطاق نیز نمیتوانم گفته های آقای توخی را تائید کنم. جناب توخی چنین نوشته اند: " در اطاق ما یک جای خالی بودولی سرمعلم صاحب با یکتن از اعضای ساما که در اطاق آخری بود وعده کرده بود که به اطاق ما بیاید. به همین سبب همانروزیا روز بعد با سرمعلم صاحب مشوره کردم که دگروال عزیز احمد (افغان ملتی) یکنفر هم اطاقی دارد، بیا برویم از وی تقاضا کنیم تا قاضی صاحب راتب را در اطاق خود جای دهند. سرمعلم صاحب از من تقاضا نمود تا به تنهایی اینکار را انجام دهم. ... موضوع مریضی قاضی صاحب را مطرح کردم. دگروال عزیز احمد دوستانه معذرت خواست. ... با لحن نیمه جدی برایش گفتم: "دگروال صاحب عزیزخان! تا زمانیکه رفیق تان از خاد دنبامده قاضی صاحب را در اطاق تان جا بدهید. بمجرد که وی برسد، ولوفردا، قاضی صاحب را به همان جای اولی اش انتقال میدهم. شب گذشته وی تا به صبح به خاطر رفت و آمد زندانیان به تشناب نخوابیده است. حد اقل بگذارید قاضی صاحب در اطاق شما بخوابد. دگروال عزیز احمد موافقه کرد. ... چندشب بیشتر نگذشته بود که رفیق سامائی اطاق آخر - که اسمش فراموشم شده- اظهار داشت که بزودی به کدام اطاق دیگر پیش رفقای خود میرود. از دگروال عزیز احمد که قاضی صاحب چندشب نزد آنها بود و آنها با وی پیش آمد خوبی کرده بودند، تشکر کردم. آنگاه اساسیه اش را برداشته و هر دو به "طاق خود" داخل شدیم. سرمعلم صاحب از جایش برخاسته با مهربانی زیاد از قاضی صاحب پذیرائی کرد. " تا جائیکه من بخاطر دارم توخی صاحب همانروز مشکلات دوست سرمعلم صاحب را بشکلی حل کرده بود. همان روز ورودمن به بلاک سوم، نزدیکهای شام توخی صاحب مرا با اساسیه ام به اطاق خود برد در آنجا با سرمعلم صاحب قادر خان معرفی شدم. گذشتاندر چندشب در اطاق دگروال عزیز احمد اصلاً واقع نگردید. در مدت که در اطاق توخی صاحب بودم آنقدر مصروف مریضی خود بودم که زمینه آشنائی با دگروال عزیز احمد برایم میسر نشده بود. برای نخستین بار در سال 2006 در کابل در دفتر حزب افغان ملت با دگروال عزیز احمد که در آنزمان منشی حزب بود آشنا شدم. دگروال صاحب بیاس اینکه مهمان دوستش محترم شیرزاد بودم مرا به خانه خود دعوت کرد. ولی هر دو باهم تازه آشنا شده بودیم. واضح است که اگر چند روز باهم در یک اطاق میبودیم وضع فرق میکرد.

توخی صاحب متعاقباً برحق چنین مینویسند: " ... اندیوالی ما در اطاق طوری بود که جمع و جاروب اطاق را من و رفیق قادر انجام میدادیم. سطل پر از آب را از مثلث گاهی من و گاهی سرمعلم صاحب به بالا انتقال میدادیم. به قاضی صاحب اجازه نمیدادیم که این کار شاقه را انجام دهد. " بلی واقعاً هم جناب توخی و محترم سرمعلم صاحب با وصف اینکه در جمع "ریشفیدان" محسوب میگردیدند و مشکلات صحتی خود را هم داشتند، نمیگذاشتند من وزن زیاد را از طریق زینه به منزل چهارم انتقال بدهم. بخاطر این گذشت شان از ایشان زیاد سپاسگزارم. آنچه به آن موافق نیستم عبارت است از مقایسه عمدی وضع اینجانب با مرد جزامی از بهسود است. با آوردن داستان این مرد تحت عنوان "قاضی راتب..." آقای توخی کوشیده است خود را در مقام عیاری که عادتاً به بیچاره ها کمک میرساند ارتقا داده و اینجانب را در سطح مرد جزامی که این عیار ناجی اش بود، تنزل دهد. حالانکه عیاران واقعی هیچگاه در مورد کمکی که بدیگران میرسانند، صحبت نمیکنند.

#### نکته بعدی:

"قاضی صاحب در بحثهای که در داخل اطاق میشد، اشتراک نمیکرد. نه تنها در سلول ما بلکه در تمام دهلیز خود را بیگانه احساس میکرد. ... " با تأسف باید بگویم که در دوره چندماهه که من هم اطاق توخی صاحب بودم بحثی در مورد سرنوشت وطن و مردم ویا مشکلات جنبش چپ در حضور من صورت نگرفت والی حتماً در آن اشتراک میکردم. این بحثها در غیاب اینجانب صورت میگرفت. توخی صاحب درینمورد مینویسد: " گاهگاهی که قاضی صاحب به منزل سوم نزد رفقاییش میرفت، یا

در دهلیز قدم میزد، من واحمدعلی تنها میماندیم، مطالبی را با هم در میان می‌گذاشتیم. از آنجائیکه انسانها خصلت اجتماعی دارند، نیاز دارند با هنوع خود رابطه اجتماعی و عاطفی برقرار کنند. "سایر بحثها بیشتر تبصره بر افرادی بود که من بسیاری از آنها را ندیده بودم و از سوابق شان اطلاع نداشتم. بنابراین عمداً در تبصره های اکثراً منفی که بر افراد میشد، سهم نمی‌گرفتم.

### موضوع نماز:

"... زمانیکه قاضی صاحب هم اطاقی ما شد، در هنگام نماز بیدرنگ ما را ترک میکرد و پهلوی یا در پیشروی ظاهر به نماز ایستاده میشد. قاضی صاحب تا زمانی که به طبقه سوم رفت، حتی یکوقت نمازش را هم ترک نکرد." (همانجا، صفحات 11 و 12)

واقعاً هم من در طول بیش از شش و نیمسال که در زندان بودم، همیشه در نماز جماعت اشتراک کردم. در دوران هم اطاقی بودن با توخی صاحب نیز همان روش و موضع همیشگی خویش را حفظ کردم. "دسیسه ظاهر" علیه توخی - رحمانی - احمدعلی که توخی صاحب به آن اشاره میکند، در دوران هم اطاقی بودن من با توخی صاحب اتفاق نیفتاده بود. من چنین چیزی را اصلاً بخاطر آورده نتوانستم. درین رابطه نیز توخی صاحب حوادث را اشتباهاً با هم مخلوط کرده است. توخی صاحب کوشش کرده در ذهن خواننده چنین تداعی کند که قاضی از ترس یا چاپلوسی پهلوی ظاهر می ایستاد تا ظاهر نماز خواندنش را ببیند. نخبیر آقای توخی! قاضی به مردم خویش و مقدسات شان احترام داشت و حاضر نبود با حرکات نمایشی خود را از مردم عادی که اکثریت زندانیان را تشکیل میدادند، تجربینماید. قاضی بر اساس همین پرسنسیب نماز میخواند. و چون از مردم تجرید نبود، آدمکهای چون ظاهر هم نمیتوانستند برایش دسیسه بسازند.

### موضوع انتقال به منزل سوم:

در پاراگراف اخیر صفحه 11 بخش 13 جلد سوم خاطرات محترم توخی چنین میخوانیم:

"یکی از روزها من از تفریح برگشتم و وارد سلول شدم، دیدم بکس حلبی قاضی صاحب در داخل سلول نیست. احمدعلی که آمدگفت: یک ضابط و یک سرباز قاضی صاحب و بکس اش را به منزل سوم انتقال دادند. تعجب کردیم که وی نه تنها از پلان رفتنش به منزل سوم برای ما چیزی نگفت، بلکه بی سروصدا و بدون خدا حافظی - در وقت تفریح که در مثلث بودیم - این نقل و انتقال صورت گرفت. رفتن قاضی صاحب به منزل سوم مایه تعجب سایر زندانیان نیز گردید. در واقع این استثنای بود که اداره زندان، مقرر و وضع شده وزارت داخله را در مورد تقسیم بندی مدت حبس زندانیان در چهار منزل، را نادیده گرفته و زندانی دارای قیدیست سال را در میان آدمهای دارای قید 10 الی 15 سال جا میداد."

قرار معلوم توخی صاحب فراموش کرده اند که وقتی برای بار دوم مصباح الدین بدین من به اطاق ما آمد در مورد این امکان صحبت نمود که از طریق فامیلش از سلطانی قوماندان بلاک تقاضای تبدیلی مرا به منزل دوم کند. سلطانی هم قریه مصباح الدین بود و بارها به فامیل مصباح گفته بود که اگر کار و خدمتی به ارتباط مصباح باشد حاضر به اجرای آنست. ولی فامیل مصباح هیچگاه از این امکان استفاده نکرده بودند. این واقعیت که من در منزل چهارم تا حدی بار دوش دوستان محاسن سفید چون توخی صاحب و سر معلم صاحب بودم، هم برای خودم و هم برای دوستانم در منزل سوم رنج دهنده بود. بهمین علت پیشنهاد مصباح برای تبدیلی به کمک سلطانی به منزل سوم را پذیرفتم. میخواستیم چند ماه به کمک رفقای جوانتر کاملاً استراحت کنم و خود را جسماً برای گذشتاندن قید بیست ساله آماده سازم. مصباح از طریق فامیلش اقدام کرد. بعد از چند هفته یک ضابط و یک بهره دار در حین تفریح از من خواستند تا با ایشان بروم. نمیدانستم کجا؟ آنها مرا به منزل چهارم بردند. وقتی در اطاق رسیدم گفتند کالایت را جمع کن. داکتر احمدعلی که اکثراً در وقت تفریح به مثلث نمیرفت در اطاق بود و در جمع کردن کالا مرا کمک کرد. حین خدا حافظی از داکتر احمدعلی تشکر کردم و سلامهای زیاد و تشکرات قلبی ام را برای توخی صاحب از طریق داکتر احمد علی فرستادم. حدس میزدم که مرا به منزل سوم میبرند ولی هنوز اطمینان نداشتم. از این موضوع وقتی اطمینان یافتم شد که ضابط در مقابل دروازه منزل سوم ایستاد و بهره دار گفت دروازه را باز کن. وقتی بهره دار دروازه را باز کرد، همه داخل شدیم. دوستانم از جمله استاد مصباح با دیدن من با خوشحالی نزد آمدند و مرا به اندیوالی خود افزودند. چند ماه درینجا در میان دوستانی که جوان بودند با آرامش خاطر گذراندم. ولی دیری نگذشت که باز هم به اطاق دیگری در منزل چهارم نزد زندانیان بگفته توخی صاحب 1620 انتقال داده شدم. اینبار به مجرد دخول در اطاق بزرگ چشمم به جوانی خورد که با تبسم نزد آمد و مرا در آغوش گرفت. این جوان شهید استاد سلطان بود. وی با دگروال صاحب شکور در یک اندیوالی بودند و بی چون و چرا مرا در اندیوالی خود پذیرفتند و با رعایت مریضی ام مرا امکان دادند با احساس آرامش با آنها بگذرانم. تا ختم دوره زندان در همینجا ماندم. بنابراین "حالت استثنائی انتقال به منزل سوم" که جناب توخی خواسته است با آب و تاب در مورد آن صحبت نموده و آنرا مهم و سوال برانگیز نشان دهد، پایان یافت. از جانب دیگر گلابیه توخی صاحب مبنی بر عدم خداحافظی تا حد زیا بیجا است. زیرا خود توخی صاحب هم میداند که از موقف زندانی نمیتوانی به زندانبان بگویی: انتظار بکش تا دوست محترم ام توخی صاحب از تفریح خلاص شده

وازمثلث تشریف بیاورند. بعد از آنکه از ایشان خدا حافظی کردم با شما میروم. اگر چنین خواستی را به ظابط مطرح می‌کردم جز دشنام چیز دیگری نمیشنیدم.

#### بادام های کرمزده و لیمو های تازه:

بگذار اول از توخی صاحب نقل قول کنیم: "بلی! رفتن قاضی صاحب در غیاب ما وبدون خداحافظی سبب شد که احمدعلی چیزهای تلویحاً در مورد زحمات که من و سر معلم صاحب برای قاضی صاحب کشیده بودیم بگویند، و بار بار از ماجرای کرم زدن پسته و بادام قاضی صاحب که به برداشت وی آنهمه میوه خشک را در جمع نگذاشته، در وقت تفریح به تنهائی مصرف مینمود، یاد میکرد."

نمیدانم که حرف پسته و بادام از احمدعلی است یا از خود آقای توخی. آنچه می‌خواهم به آن اشاره کنم اینست که پرداختن به مسایلی ازین قبیل آئینه تمام نمای از سطح و سونیه فکری و اخلاقی برخی از به اصطلاح 1620 های جنبش ما است. البته برای من فامیل در همان دورانی که با توخی صاحب هم اطاق بودم کمی بادام آورده بودند. داکتر صاحب احمد علی که سر رشته اطاق را بدست داشت برایم مشوره داد تا برای جبران شکنجه و جنگ اعصاب که در طول دوسال و سه ماه تحقیق به آن روبرو بودم، بادام را خودم روز ده الی بیست دانه بطور دوا مصرف کنم. توصیه داکتر صاحب احمدعلی را پذیرفتم. چون تمام دوره اقامتم در اطاق توخی صاحب از سه الی چهار ماه بیشتر نبود، امکان اینکه درین مدت بادام را کرم بزند موجود نیست. در شرایطی که لیمو های توخی صاحب، چنانچه در صفحه دیگری به آن اشاره میکند، تا یکماه تازه میماند، دلیلی وجود نداشت که بادامهای خشک اینجانب را در همان مدت کرم بزند. شاید هم لیمو های توخی صاحب، همچون خودش، از برازندگی خاص برخوردار بوده باشد!

(ختم)